

گفتگوهای پیرامون مسائل جنبش کارگری و سوسیالیسم - ۱

بهمن شفیق، مرتضی افشاری و عباس فرد

بهمن شفیق: رفقا مرتضی افشاری و عباس فرد. ایده‌ی گفتگو درباره‌ی اوضاع و مسائل جنبش کارگری در ایران مدتی است که بین ما طرح بوده. حالا فرصتی دست داده است تا به این گفتگو بنشینیم و نظر شما (ویا لااقل بخش‌هایی از نظرات شما) را در مورد پاره‌ای از مسائل جنبش کارگری بشنویم و به بررسی مسائل گرهی این جنبش بپردازیم.

قطعاً مرکز توجه ما در این گفتگو نگاه کردن از زاویه «مجموعه‌ای از فعالین سوسیالیست» به این مسائل خواهد بود؛ پرسش این است که در شرایط کنونی مشکلات و گره‌گاه‌هایی که در درون جنبش کارگری مطرح اند، کدامند و چه راه‌حلهایی را می‌شود برایشان پیدا کرد و چه پیشنهادهایی را می‌شود در درون جنبش کارگری به بحث گذاشت.

من به عنوان مقدمه صحبت طولانی‌ای نمی‌کنم و خیلی کوتاه فقط اشاره‌ای می‌کنم به تحولی که طی دو سال اخیر در درون جنبش کارگری ایران اتفاق افتاده اند؛ در این دوره به خصوص دو اعتصاب سندیکای واحد بحث‌های خیلی زیادی را دامن زده اند. تفاوت این بحث‌ها با بحث‌های دوره‌های قبل این است که این بحث‌ها فقط روی کاغذ و صرفاً نوشتاری نیست؛ یعنی، این بار بحث‌ها مابه‌ازای اجتماعی دارند. از جمله‌ی این بحث‌ها خود ارزیابی از سندیکا است به عنوان یک شکل از تشکل؛ و این که آیا سندیکا به عنوان یک شکل از تشکل اصلاً مورد تأیید سوسیالیست‌ها می‌تواند باشد یا این که انواع دیگری از تشکل باید مورد تأیید سوسیالیست‌ها قرار بگیرند؟ این بحث‌ها از جوانب مختلفی مطرح می‌شوند، از جمله از این زاویه هم که به هر صورت - سندیکا متعلق به یک سنت رفرمیستی است.

رفیق مرتضی به عنوان شروع گفتگوی امروز، می‌خواستم شما بحث کوتاهی در این مورد ارائه بدهید و توضیح بدهید که رابطه سندیکا و سوسیالیسم و یا تحولات سوسیالیستی در جنبش کارگری ایران واقعاً چگونه بوده؟ آیا این تبیین و به اصطلاح تقابل بین سندیکا و سیاست سوسیالیستی آن طور که در بحث‌های منتقدین مطرح می‌شود واقعیست یا نه؟

مرتضی افشاری: ببینید این بحث تقابل بین سندیکا یا نوع‌های دیگری از تشکل کارگری در ایران، بعد از انقلاب ۵۷ و خصوصاً بعد از سرکوبی شوراها و تشکل‌های سندیکائی در درون جریان‌های چپ شکل گرفت؛ یعنی اگر ما به قبل از انقلاب نگاه کنیم، چنین بحث‌هایی در درون جنبش کارگری مطرح نیست. دلیلش هم به اعتقاد من - این است که اتحادیه یا سندیکا را برای اولین بار در ایران علی‌العموم نیروهای سوسیالیست پایه‌گذاری کردند و شکل دادند. اگر ما تحولات جنبش کارگری از مشروطیت به بعد را نگاه کنیم، می‌بینیم که

اولین تشکل‌های سندیکائی که در ایران شکل گرفت (به‌طور فرض سندیکای کارگران چاپ، پست و تلگراف یا نانوایان و غیره) به‌همت همین فعالین سوسیالیست بود، نه دیگر نیروها. این بحث‌ها (یعنی تقابل بین سندیکا و دیگر انواع تشکل کارگری) آن موقع مطرح نبود. اتفاقاً در آن دوره وظیفه‌ی هر آدم سوسیالیست و فعال کارگری این بود که برود تشکل کارگری (آن هم سندیکا) درست کند. به‌اعتقاد من سندیکا اتفاقاً بار طبقاتی بسیار قوی‌ای دارد و لاف‌ل در ایران، این سنتی است که زمینه‌های سوسیالیستی دارد. ریشه‌ی این مسئله برمی‌گردد به سال ۱۲۸۴، یعنی آن موقعی که فعالین سوسیالیست از روسیه، آذربایجان و آمده بودند ایران. این‌ها تحت تأثیر سوسیال دموکراسی آنجا و بعدها تحت تأثیر بلشویک‌ها به ایران آمدند و اولین سندیکاها و اتحادیه‌ها را در ایران پایه‌گذاری کردند. به‌هرصورت این بحث‌ها (یعنی تقابل سندیکا و دیگر انواع تشکل کارگری) قبل از سال ۵۷ و سرکوبی‌های ۶۰ در درون جنبش کارگری و فعالین سوسیالیست مطرح نبود؛ منتها سندیکا در شرایط امروز می‌تواند یک موقعی سیاست‌های «راست» را اتخاذ کند یا اصلاً سیاست‌های بسیار «چپ» را. این بستگی دارد به‌فعالین کارگری که در درون آن تشکل دارند کار می‌کنند.

اگر به سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ برگردیم، می‌بینم که رهبری اتحادیه‌ها در این دوره در دست حزب توده است. با این وجود، در بازنگری‌هایی که به‌این دوره شده هم اصلاً مطرح نیست که سندیکا تشکلی است رفرمیستی. بلکه بحث برسر این است که رهبری این سندیکاها (یا سوء استفاده‌ای که حزب توده از این تشکل‌های کارگری کرده) اشکال داشته و رفرمیستی بوده و در واقع حزب توده با سلب استقلال تشکل‌های کارگری آنها را تبدیل به تسمه نقاله حزب کرد. پس، رهبری اشکال داشته و این رو باید به‌نقد کشید و تغییر داد. امروز هم من فکر می‌کنم در سطح دنیا بحث درست و اصولی برسر این نیست که شورا یا سندیکا؟ بنابراین، باید بار طبقاتی و سوسیالیستی سندیکاها را قوی‌تر کرد؛ به‌اعتقاد من بحث اساسی این است.

متأسفانه در ایران بعد از انقلاب، یعنی عمدتاً بعد از سرکوبی سال ۶۰، سازمان‌های سیاسی (که اغلب خارج از ایران بودند) یک تقابل غیرواقعی را از بیرون به‌طبقه‌کارگر تحمیل کردند: شورا یا سندیکا، کمیته‌ی کارخانه یا اتحادیه، شورا یا اتحادیه؟ به‌اعتقاد من هیچ‌کدام از این‌ها در تقابل با همدیگر نیستند. این بحث را به‌غلط جلو انداختند و می‌گویند که سندیکا یا اتحادیه مال رفرمیست‌هاست، مال سوسیال دموکرات‌هاست؛ و شورا مال کمونیست‌هاست. من جنبش کارگری را این‌جوری نمی‌بینم.

بهمن شفیق: به‌هرصورت این بحثی نیست که فقط منتقدین سندیکا مطرح کنند؛ از جمله خود جریان‌های رفرمیست هم به‌نظر می‌رسد که به‌این علاقمندند که همین بحث را بگیرند و براساس این، سیاست‌ها و تاکتیک‌هایشان را جلو ببرند. این جنبه‌ی قضیه را شما چه طور می‌بینید؟

مرتضی افشاری: ببینید اشتباهی که جریان‌ها چپ ایرانی (حالا موسوم به‌چپ رادیکال) می‌کنند، اتفاقاً در همین جاست. ابتدا این‌ها (یعنی: چپ‌های موسوم به‌رادیکال) می‌گویند سندیکا مال راست‌هاست، مال

توده‌ای‌هاست، مال اکثریتی‌هاست؛ و آن‌ها (یعنی: رفرمیست‌ها، توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها) هم با کمال میل این را قبول می‌کنند و می‌گویند که دقیقاً همین‌طور است؟! ببینید اگر ما فعالیت‌های اتحادیه‌ای-سندیکائی را از جنبش کارگری ایران بگیریم، این جنبش دیگر سابقه‌ی مبارزاتی و دست‌آوردی ندارد؟! واقعیت تاریخی این است که جنبش کارگری ایران به‌توسط همین اتحادیه‌ها و سندیکاها ۸ ساعت کار را گرفته است، تعطیلی روز جمعه را گرفته، بیمه را گرفته، قانون کار را به‌دولت‌هائی که در ایران حاکم بودن تحمیل کرده. تمام این فعالیت‌ها و دست‌آوردها به‌اعتقاد من- توسط فعالین سوسیالیست جنبش کارگری (نه فقط این‌ها، بلکه عمدتاً این‌ها) انجام گرفته. حالا امروز چپ رادیکال می‌گوید نه این کار ما نبوده؛ و اون‌ها (یعنی: رفرمیست‌ها) هم می‌گویند این‌ها دقیقاً کار ما بوده. بله این خدمات را ما کردیم به‌طبقه کارگر! خوب معلوم است که می‌پذیرند. به‌اعتقاد من در این زمینه رفرمیست‌ها عاقل‌ترند. در صورتی که واقعیت این‌جوری نیست. واقعیت این است که در هر حرکت مبارزاتی، حتی ابتدائی‌ترین آن‌ها (یعنی، حتی برای لباس کار و کفش کار) کارگرهای کمونیست جلو بودند، کارگرهای سوسیالیست جلوی این نوع فعالیت‌ها بودند و مبارزه کردند. این کارگرها زندان رفتند، کتک خوردند، بیکار شدند، خانواده هاشان ازهم پاشیده؛ ولی بازهم با ایمان و اعتقاد این فعالیت‌ها را ادامه دادند. به‌اعتقاد من فعالیت سوسیالیستی دقیقاً از همین‌جا شروع می‌شود. اما متأسفانه چپ موسوم به‌رادیکال این‌را متوجه نیست و می‌گوید این کارها رفرمیستی است؟! هم امروز اگر بروی با کارگرها صحبت کنی و از آنها بپرسی که آیا بیمه چیز بدی بوده و یا قرارداد دسته‌جمعی چیز بدی بوده، قطعاً کارگرها قبول دارند که این‌ها خیلی خوب بوده و به‌نفع‌شان بوده. آیا بیمه بد بوده؟ همین امروز کارگرهای کارگاه‌های ۵ نفره را از شمول قانون کار خارج کردند؛ یک دوره‌ای چقدر مبارزه شد تا این کارگاه‌ها هم تحت پوشش قانون کار قرار بگیرند. خوب کارگر می‌گوید این‌ها خیلی خوب بوده. باید همین کارها را دنبال کرد. ولی خوب جریان‌ات راست ایران به‌هم می‌گویند این کار خوب را ما کردیم، در صورتی که این‌جوری نیست.

واقعیت این است که حتی رهبری سازشکار حزب توده هم در دوره‌های محدودی مجبور می‌شد به‌خواسته‌های رادیکال همان کارگرهائی که در تشکل‌های اتحادیه‌ای فعالیت می‌کردند، پاسخ مثبت بدهد. باین‌که جاهای بسیاری با دولت‌هائی که سر کار بودند سازش می‌کرد؛ ولی باین‌حال، برخلاف میل خودش بعضی اوقات مجبور می‌شد که خواسته‌های رادیکال را هم برای کارگرها بپذیرد؛ چون که زیر فشار کارگران سوسیالیست و رادیکالی که در اتحادیه‌ها فعالیت می‌کردند، قرار می‌گرفت. بنابراین، می‌شود نتیجه گرفت که اشکال نه از سندیکا و اتحادیه، بلکه از رهبری سازشکار و تحمیلی حزب توده بوده. به‌هرصورت بازهم تأکید می‌کنم: این‌که امروز سندیکا درست است یا شورا(؟)، کمیته کارخانه درست است یا سندیکا(؟)، این شیوه‌ی تشکل‌یابی درست است یا شیوه‌ی دیگر(؟)؛ عمدتاً از بیرون و از مناسبات غیرکارگری وارد طبقه کارگر شده است. چون که این شیوه‌های تشکل‌یابی (با توجه به‌مناسبات کارگری متنوع و ناموزون در جامعه ایران) هیچ

تقابلی با همدیگه ندارند. واقعیت این است که بدون حضور فعال در یک محیط کار این امکان وجود ندارد که شکل مناسب تشکلیابی آن محیط کار را از پیش تعیین کرد و برای همه‌ی کارگراها (که در بخش‌های مختلف کار می‌کنند) الگو درست کرد.

برای نمونه یک مورد را برای شما بگویم: یکی از جریان‌ها چپ ایرانی (حالا از اسم و رسمش بگذریم) بحثی داشت سر این که در ایران دوران انقلاب کارگرهای «راست» و رفرمیست رفتند سندیکا زدند، و کارگران انقلابی رفتند «شورا» درست کردند؟ اینها به این نگاه نمی‌کنند که کارگران پروژه‌ای (چه تهران، چه آبادان و چه تبریز) چه طور باید شورا می‌زدند؟ کارگری که بیکار شده و ارتباط‌های خاص محل کارش را از دست داده و با کارفرمای مشخصی هم رودرور نیست، حالا شورا بزند که چه کار کند؟ طبیعت کار پروژه‌ای این جور است که کارگراها از جاهای مختلف به یک پروژه می‌آیند و ضمن آشنائی باهم در یک محل سکونت ندارند و زندگی نمی‌کنند. بنابراین، موقع بیکاری و یا اخراج تنها می‌توانند خودشان را براساس آشنائی‌ها و دوستی‌ها در شکل یک اتحادیه متشکل کنند. حالا این کارگرهای اخراج شده که در محل کار هم نیستند کدام تولید و فروش و غیره را کنترل یا مدیریت کنند؟ مگر این کارگر قبل از هرچیز نمی‌خواهد که به سر کارش برگردد؟ برگشت به کار هم که شورا نمی‌خواهد. مثلاً اگر کارگرهای بیکار اسم تشکلیشان را بگذارند شورا، زودتر به کار برمی‌گردند؟ ببینید توده‌ی کارگرهای ایران (منظورم پیشروهای کارگری نیست) سندیکا و اتحادیه را به یک معنی می‌فهمند؛ و آن هم این که کارگراها برای یک سری خواسته‌ها با هم متحد بشوند؛ اما همین کارگراها وقتی به تشکلی خودشان می‌گویند شورا که بخواهند در امر تولید و توزیع و استخدام و غیره نظیر خودشان هم اعمال بشود. پس، کارگرهای بیکار نمی‌توانند اسم تشکلی خودشان را بگذارند شورا؛ چون که نمی‌خواهند و نمی‌توانند نظری را در امر کار و تولید اعمال کنند، بلکه فقط می‌خواهند از امکاناتی که کارگرهای شاغل دارند برخوردار باشند. این هم به راست و چپ بودن کارگراها ربطی ندارد. این که می‌گویم تقابل بین اتحادیه و شورا از بیرون و از مناسبات غیرکارگری به جنبش کارگری ایران تحمیل شده، به خاطر همین ظرافت‌هاست که فقط در محیط کار و تولید می‌شود فهمیدش. منظورم این است که خود کارگراها تا اندازه‌ای تفاوت شورا و سندیکا را می‌فهمند و می‌دانند که کجا شورا درست کنند و کجا سندیکا یا اتحادیه.

یا مثلاً کارگاه‌ها را در نظر بگیریم (مثل چاپخانه‌ها و خیاط‌ها و غیره). اینها چه جوری شورا درست کنند؟ شما نگاه کن کارخانه کفش ملی می‌رود شورا می‌زند و کارگاه‌های کوچک کفافی می‌روند سندیکا می‌زنند. سؤال این است که کارگاه‌های کوچک با تعداد کمی کارگر چه جوری شورا درست کنند؟ مگر می‌شود که شورای ۵ یا حداکثر ۱۰ نفره داشته باشیم؟ مگر نه این که اکثر کارگرهای ایران در این کارگاه‌ها کار می‌کنند، پس چرا به این واقعیت توجه نمی‌کنند؟ به هرصورت، شعار پیش به سوی تشکلی شوراهای کارگری - حتی به لحاظ «شکل» - درصد قابل توجهی از کارگرهایی که در ایران کار می‌کنند را از حق تشکلی محروم می‌کند.

اصلاً این تصویری که تمام کارگران «کمونیست» در کارخانجات بزرگند و کارگرهای «راست» در کارگاه‌های کوچک، تصویری غلط است. در صورتی که بیشترین ستم را به اعتقاد من - اتفاقاً کارگرهایی می‌کشند که در این کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند. به این خاطر وقتی همین کارگرها متشکل می‌شوند، جدی‌تر هم عمل می‌کنند. نمی‌گویم حتماً رادیکالیزم‌شان بالاتر یا پائین‌تر است، اما در کشورهایی مثل ایران بیشترین اجحاف در حق این‌ها می‌شود و خیلی وقت‌ها هم رادیکال‌تر عمل کردند. وقتی که کارگاه‌های زیر ۵ و ۱۰ نفره را از شمول قانون کار خارج می‌کنند، ۷۰٪ کارگرها از ابتدائی‌ترین حقوق‌شان محروم می‌شوند، و اکثریت کارگرها هم اینها هستند که چاره‌ای جز تشکل سندیکائی ندارند. به هر صورت، بحث تقابل شورا و سندیکا به اعتقاد من غیرواقعی و نابه‌جا وارد طبقه‌کارگر شده. از نظر رادیکالیزم هم کارگرهای پروژه‌ای آبادان در آن موقع از ۷۰٪ شوراهای کارگری ایران رادیکال‌تر بودند. یا کارگران بیکار در خانه‌کارگر تهران را در نظر بگیریم؛ آن‌ها هم همین‌طور بودند. به انضمام این که هم‌کاری صمیمانه‌ای که این‌ها با شوراها داشتند را هم باید مورد توجه قرار بدیم. این تشکل‌های سندیکائی هیچ تقابلی با شوراها نداشتند، منتها به خاطر بافت و نوع کاری که آنها داشتند رفته بودند خوب - سندیکا زده بودند. این به خاطر راست بودنشان نبود. پس باید تاریخ جنبش کارگری را هم نگاه کنیم تا آرزوهایمان را به جای واقعیت نگذاریم. نتیجتاً بحث تقابل شورا و سندیکا بحث غلطی است که وارد مناسبات و مبارزات کارگری شده و بدبختانه ادامه‌ی این بحث را در اوضاع امروز ایران هم می‌بینیم. این بحث در مورد ارزیابی سندیکای شرکت واحد دیده می‌شود.

بهمن شفیق: البته درست می‌گوئید، من یک نکته را در رابطه با دوره حزب توده لازم میدانم طرح کنم و بعد به دوره حاضر برسم. اول این که آن موقع بالاخره تنها حزب مطرح در چپ حزب توده بود؛ یعنی مثل امروز (منظورم دوران انقلاب و بعد از انقلاب است) نبود که احزاب متفاوت چپ شکل گرفته باشند و منتقد سنت‌های مختلف به اصطلاح موجود باشند. این واقعیت یک مقداری مسئله را تغییر می‌دهد. نکته بعدی این که در رابطه با بحث چپ و دوگانه‌ی شوراسندیکا (که شما اشاره کردید) من هم فکر می‌کنم که این بحث گویای یک مشکل اساسی در چپ معاصر است. در چپ دوران انقلاب ۵۷ و بعد از آن کلاً هیچ وقت گویا آن رابطه‌ی ارگانیکی که با طبقه‌کارگر باید به وجود می‌آمد، نتوانست شکل بگیرد. نتیجه این که این نگرش انتقادی نسبت به سندیکا و اتحادیه در چپ بعد از انقلاب همیشه حضور داشته و موج می‌زده و در دهه ۶۰ با فرمولبندی‌هایی از قبیل "شورا معادل است با کمونیسم و سندیکا معادل است با سوسیال دموکراسی" به اوج خودش رسید.

رفیق عباس! شما بحث‌های رفیق مرتضی را شنیدی، نظر شما در این مورد و در مورد بحث رفیق مرتضی از اشتباهی که چپ رادیکال در این زمینه میکند و اتحادیه را دو دستی تحویل فرمیسم می‌دهد، چیست؟

البته با توجه به این که این بحث خیلی هم انتزاعی نیست و ما الآن تجربه‌ی سندیکای واحد را هم به طور مشخص پشت سر خودمان داریم.

عباس فرد: ببینید، قبل از این که من سؤال شما را جواب بدم، به نکته‌ای می‌پردازم که در صحبت‌های شما آمد و مرتضی هم به آن اشاره کرد. منهای این که به اندیشه پردازی‌ها برویم، در واقعیت زندگی امروز جامعه‌ی ایران یک حرکت سندیکائی و کارگری شکل گرفته. این سندیکا رزمندگی خودش را در جهت احقاق حقوق کارگران، طبیعتاً در چارچوبه‌ی ممکن همین روابط موجود، به اثبات رسانده. این واقعیت، خواست کارگرها در ایران است. ممکن است که بگوییم دیگر کارگرها چنین کاری نکردند و یک بخش محدودی این کار را کردند؛ یا این که این‌ها به طور مشخص هنوز هیچ کاری نکردند. اما می‌دانیم که در این زمینه فقط سندیکای شرکت واحد نبود. جریان‌های دیگری هم داشتند می‌آمدند. شنیده بودیم که قرار است مثلاً شرکت‌های اتوبوس‌رانی تمام شهرهای بزرگ هم سندیکا درست کنند. حالا امروز یک عده‌ای می‌گویند که سندیکا را به اصطلاح بخش راست و رفرمیست درست کرده، یک عده‌ای هم می‌گویند که سندیکا اصلاً سازشکار است. در مقابل یک عده‌ای هم (منظورم آن هائی است که به هر صورت سازشکار و رفرمیست هستند) می‌گویند که علاوه بر این سندیکا، اساساً سندیکا از آن ماست. این بازی عجیبی است! یک والیبال مشکوکی است به نظر من. یک عده‌ای تحت عنوان فوق چپ یک پاسی را میدهند و آن‌ها (یعنی رفرمیست‌ها) هم می‌کوبند. این‌ها ظاهراً از دو زاویه حرکت می‌کنند، اما یک بازی مشترک را دارند می‌سازند؛ و نتیجه‌ی این بازی مشترک اعمال اراده‌ی نظری در مقابل آن چیزی است که در عمل کارگران انجام دادند. این نکته‌ای است که قابل تأمل است.

فراموش نکنیم که کارگرهای شرکت واحد کارگران حمل و نقل شهری هستند و برخلاف کارگران یک کارخانه، می‌توانند نظم یک شهر را به هم بزنند؛ با این وجود، آن روزی که قرار است کارگرهای شرکت واحد اعتصاب کنند، آقایان می‌روند کوه؟! ببینید با توجه به عصیتهای سرکوب‌گرانه جمهوری اسلامی و ویژگی کارگران حمل و نقل شهری که می‌توانند یک شهر را فلج کنند، در روز اعتصاب احتمال این هست که شهر تهران شلوغ بشود و درگیری‌هایی پیش بیاید؛ بنابراین، لازم است که هر عنصر فعال و به اصطلاح رادیکال متمایل به چپی در شهر حضور داشته باشد که اگر برفرض مسئله‌ای پیش آمد بتواند دخالت‌گری بکند و توازن قوا را به نفع کارگرها سامان بدهد. اما عالی‌جنابان سوپر رادیکال نیروهایشان را بردند کوه. یعنی یک روز به مبارزه طبقاتی مرخصی دادند و رفتند تفریح! همین حضرات امروز هم به نقد کارگرهای واحد می‌نشینند که گویا به طور رادیکال دست به اعتصاب زدند و ناآگاهند.

بهمن شفیق: البته فکر نمی‌کنم که جماعتی که یک چنین فراخوانی را دادند و یک عده‌ای را بالاخره بردند کوه نقش خیلی چندانی در تحول مبارزه طبقاتی در ایران داشته باشند. منظور شما که تأثیر عملی این کار شان نیست، منظور شما نوع خود سیاست است، درست فهمیدم؟

عباس فرد: دقیقاً. بحث برسر وزن آن چه واقع شد، نیست؛ بحث برسر جنبه‌های نظری قضیه است. هم‌چنان که آن بخشی هم که به اصطلاح این پاس را به نفع خودشان می‌کوبند نقش مؤثری نداشتند. آن چیزی که انجام شده تبادلات، کنش‌ها و مبارزات خود کارگران بوده. این یک نکته. نکته دیگر بحث تقابل شورا و سندیکا است. همانطور که در صحبت‌های مرتضی هم بود، تا به حال در تاریخ مبارزات کارگران ایران سندیکاها یا اتحادیه‌ها جایی به‌ر فور می‌زم نرفتند. اگر که از شان سوءاستفاده شده ممکن بود که اگر اسم‌شان را می‌گذاشتن شورا هم سوءاستفاده می‌شد. خودشان هیچ سازشی را با دولت نکردند. حتی آن جایی که تحت کنترل رهبری بودند (یعنی زیر فشار رهبری حزب توده بودند) فشار خودشان را به خود رهبری هم تحمیل کردند و در پاره‌ای از مواقع رهبری حزب توده را هم به دنبال خودشان کشیدند.

ضمن این که آن موقع حزب توده تنها نیروی به اصطلاح چپ بود و به واسطه‌ی وابستگی به شوروی اعتباری هم داشت. این اعتبار جهانی بود، و هر نیروئی آن موقع حزب توده را در داخل کشور و در سطح جهانی به‌جوری تأیید می‌کرد. کارگرها هم همین کار را کردند. اگر که بعدها در پس وقایع معلوم شد که این جریان رفرمیست و سازشکار است و غیره؛ این گذر تاریخ را نمی‌شود به پای طبقه کارگر آن روز نوشت.

مسئله‌ی دیگری که می‌خواهم بگویم درباره‌ی موقعیت شوراهائی است که در سال ۵۷ تشکیل شدند. اولاً بسیاری از این شوراها دقیقاً تحت عنوان شورا-خواست‌های اتحادیه‌ای و سندیکائی داشتند و به‌طور کلی این شوراها را نمی‌شود با شوراهای سال ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ مقایسه کرد. شوراها در ایران، شوراهائی بودند که از پس سازمان نیافتگی طبقه کارگر شکل گرفتند و بسیاری از خواست‌های سندیکائی را بیان کردند. شوراهای در سال ۱۹۱۷ شوراهائی بودند که از پس یک تشکل اتحادیه‌ای به وجود آمده بودند. نتیجه قضیه این است که اساساً اگر قرار باشد شورا شکل بگیرد و کار شورا اعمال قدرت طبقاتی طبقه کارگر باشد، این یک پیش‌زمینه‌ی به اصطلاح مبارزاتی می‌خواهد. این پیش‌زمینه چه چیزی می‌تواند به غیر از اتحادیه باشد؟

نکته‌ی دیگری که باز می‌شود به آن اشاره کرد این که نمی‌شود جامعه ایران را با جامعه اروپا یا جامعه آمریکای شمالی مقایسه کرد. مناسبات اقتصادی، امکانات اجتماعی و تاریخ دو جامعه متفاوت است. اگر امروز سندیکاها و اتحادیه‌ها در کشورهای غربی گرایش راست دارند و با دولت‌ها هماهنگ هستند، این دلیل نمی‌شود که ما این ویژگی را به‌طور ذهنی در بست منتقل کنیم به ایران. ایران جامعه‌ی دیگریست. هر تشکل کارگری در ایران تحت عنوان سندیکا که هیچ، حتی تحت عنوان تعاونی، تحت عنوان مجمع دوستی، هر شکلی که به خود بگیرد تب و تاب رادیکال مبارزه طبقاتی دارد؛ یعنی از ریشه به سرمایه بند میکند و حقش را

می‌خواهد. این مکتب بزرگی است برای آموزش کارگران. چرا ما این مکتب مبارزاتی را حذف کنیم؟ مگر که سوسیالیسم زاده‌ی فقر و بدبختی و نکبت است؟ نه! سوسیالیسم زاده‌ی یک مناسبات اقتصادی-سیاسی، درک طبقاتی این مناسبات و فهم آلترناتیوش است. کارگرانی که امروز بیکارند، کارگرانی که امروز زیر خط فقر زندگی می‌کنند، کارگرانی که امروز (نه هر کارگری، اما در بخش بسیار گسترده‌ای) خانواده‌هایشان به فروپاشی می‌رود، بعضاً به خودفروشی می‌رود؛ ما چگونه ازشان بخواهیم که شورا درست کنند و جمهوری اسلامی را سرنگون کنند؟ این آدم‌ها اصلاً نفس ندارند. یک توده‌ی کارگر پراکنده‌ی بدون ارتباط و سازمان نیافته چگونه بیایند شعار لغو کار مزدی بدهند؟

فرض کنیم اساساً جادو شد و دولت جمهوری اسلامی دود شد و رفت هوا؛ و دولت را دادند به‌همین کارگرهای پراکنده!! آیا این کارگرها فردا تقاضا نمی‌کنند ترا خدا برگردید و مارا دوباره مدیریت کنید؟ مدیریت جامعه و لغو کار مزدی یک پروسه‌ی پیچیده است. این پروسه حاصل مبارزه‌ی طولانی طبقه کارگر در جنبه‌ی نظری و در جنبه‌ی عملی است. اگر امروز نیروئی هست که به اصطلاح خواهان ارتقاء سطح مبارزات کارگران است، می‌بایست در کنار همین مبارزه‌ای که کارگران کردند، همین تشکلی که ساختند، قرار بگیرد و افق‌های تاریخی را به آن بدهد. بله سندیکا هیچ‌گاه افق تاریخی ندارد، اما این معنی‌ش نیست که عناصر متشکل در سندیکا توانائی مسلح شدن به این افق تاریخی را ندارند. بخش‌هایی از اندیشه‌ی انقلابی-سوسیالیستی خارج از مناسبات کارگری (با نظارت بر مبارزات کارگری، یعنی در تب و تاب مبارزات کارگری) شکل می‌گیرد که این‌را مثلاً روشنفکر انقلابی (متشکل و سازمان‌یافته) به طبقه کارگر ارائه می‌کند، یعنی با طبقه به تبادلی می‌برد؛ ولی به معنی این نیست که هرگامی را که طبقه برمی‌دارد (می‌خواهد آب بخورد، می‌خواهد دو زار دستمزد بگیرد و فلان کند) بهش دیکته بکنیم.

اساساً طرح این که کارگران چگونه باید متشکل بشوند؟ این اساساً بحثی است اسکولاستیک؛ بحثی است که تقدم را به ذهن می‌دهد. اگر کارگران در مناسبات کنونی‌شان نمی‌توانند قانونمندی‌های تاریخ را دریابند وظیفه‌ی روشنفکر انقلابی، نیروی چپ رادیکال (یا هر عنوان دیگری) این است که برود این افق تاریخی را در کنار مبارزه کنونی بهشان بدهد. در نهم ژانویه سال ۱۹۰۵ کارگران مسکو به رهبری کشیش گابون جمع شدند که بروند از تزار گدائی کنند. بلشویک‌ها دریافتند که توطئه‌ای بر علیه کارگران در کار است؛ این‌ها به‌عنوان یک حزب رزمنده و یک سازمان قدرتمند و متشکل در صف اول ایستادند و بیشترین قربانی را هم دادند. پس از این بازی آمدند رابطه تزار را با کارگران تحلیل کردند و آموزش دادند. تجدید سازمان دادند این حرف‌ها و باورها را.

کنار نشسته باشیم و یک سری شعار بدهیم که آقا برو شورا درست کن. کی به این حرف‌ها گوش می‌کند. به نظر من بیشترین ارزشی که روی این بحث‌ها می‌شود گذاشت این است که بگوییم این‌ها بحث نظری خارج از

کشوری است؛ و در داخل و در درون توده‌های کارگر کسی به این حرف‌ها گوش نمی‌کند. نتیجه‌اش هم این که این جریان ظاهراً چپ توپ را میندازد به دامن یک سری آدم سندیکالیست که این سندیکالیست‌ها به طور غیرمستقیم می‌خواهند همان انجمن‌های صنفی را که مورد تأیید خانه کارگر هم هست علم کنند و آن چه را که کارگران در عمل ساختند (یعنی یه تشکل رزمنده در شرایط فعلی را به عنوان سندیکا) از محتوا تهی کنند. این بازی ظاهرش بسیار چپ است، اما در محتوا بسیار خطرناک و راست؛ و به نظر من هر نیروی متعلق به جنبش کارگری وظیفه دارد از زوایای گوناگون این بحث را روش کند و حتی لامکان به کارگرانی که دست اندر کار مبارزه و سازمان‌دهی هستند آموزش بدهد.

بهمن شفیق: من در تأیید صحبت‌های شما می‌خواهم نکته‌ای را در رابطه با سندیکاها اضافه کنم. گذشته از سندیکاها وابسته به حزب توده، ما در زمان شاه (یعنی در دهه ۵۰) هم سندیکاها زرد داشتیم که این‌ها تحت کنترل ساواک بودند؛ و حتی انتخابات‌شان هم تحت کنترل ساواک بود. روند مبارزه طبقاتی نشان داد که به محض این که فضا باز شد، همین سندیکاهائی که هیئت مدیره‌شان هم می‌بایست به تأیید ساواک می‌رسید، تمام آن چارچوب‌های فرمایشی را ترکانند و کنار گذاشتند و به عنوان جزئی از مبارزه انقلابی علیه رژیم شاه وارد عمل شدند و نقش خیلی فعالی را هم بازی کردند. من فکر می‌کنم این یک فاکت است که در تاریخ ایران بوده.

اجازه بدهید برویم روی بحث خودمان در مورد مسئله سندیکا. ما تا این جا بیشتر به تقابل شورا و سندیکا پرداختیم که خوب بالاخره این هم لازم بود، ولی به نظر می‌رسد که در میان خود مدافعین سندیکا به طور واقعی - دو دیدگاه مختلف وجود دارد. این دو دیدگاه مختلف را شما یکی را در سند ضمیمه‌ی اسناد بنیان‌گذاری سندیکای واحد می‌بینید. در یکی از آن اسناد ضمیمه که فکر می‌کنم آقای یعقوب مهدیون این سند را تدوین کرده صراحتاً عنوان می‌شود که سندیکا ارگان مبارزه طبقاتی کارگران است. در حالی که ما یک بحث خیلی غالبی را در میزگردها و در ادبیات رایج و قانونی در ایران می‌بینم که هم دست بالا را دارد و هم به هر نحوی سندیکا را به عنوان ارگان مبارزه طبقاتی کارگرها مطرح نمی‌کند؛ بلکه سندیکا را به عنوان اهرم توسعه مطرح میکند و به عنوان یه نهاد مدنی که می‌تواند پذیرش مسؤلیت‌های اجتماعی داشته باشد و بخشی از مسؤلیت دولت را به عهده بگیرد. شما تقابل این دو نظر را چه جوری می‌بینید؟ آیا این تقابل اون جوری که به نظر من می‌رسد، به نظر شما هم واقعی است؛ آیا این دو دیدگاه در مورد سندیکا تمایزی را بین مدافعین سندیکا نشان می‌دهد؟ به هر صورت شما در صحبت‌هایتان (فکر می‌کنم هم رفیق عباس و رفیق مرتضی) اشاره‌ای هم داشتید به سندیکاها در غرب. بالاخره در این جا مدل‌های معینی از رابطه سندیکا هست که به نظر می‌رسد بخشی از مدافعین سندیکا در ایران - در واقع - این را عنوان می‌کنند و می‌برند جلو.

مرتضی افشاری: ببینید، بهمن جان، واقعیت این است که در تشکل‌های کارگری گرایش‌ها، دیدگاه‌ها، نظرات و بخش‌های مختلف کارگری می‌آیند. دم در یک تشکل کارگری نمی‌شود امتحان گرفت کی چقدر رایکال است و کی نیست و کی راست و کی چپ است. این تجمع گرایش‌هاست که با هم جدال هم دارند. اگر چپ این‌را دو دستی تقدیم آن نظر بکند که می‌گوید سندیکا در جهت توسعه، در جهت بهبود تولید، در جهت رفاه کلی جامعه و غیره است؛ یعنی وقتی که چپ خودش را بکشد کنار و بگوید این سنت اصلاً مال من نیست؛ طبیعتاً نظر آنها (یعنی همانهایی که شعارهای فراطبقاتی می‌دهند) پیش می‌رود. در صورتی که نباید این‌جور باشد. گرایش رادیکال یا گرایش چپ یا گرایش سوسیالیستی وظیفه‌ش این است که برود در این تشکل‌ها و نظر خودش را تبلیغ و ترویج کند؛ چون به اعتقاد من نظری است به نفع طبقه کارگر. این گرایش باید خواسته‌ی خودش را به عنوان خواسته‌ی کلیت طبقه مطرح کند تا توده‌های کارگر به آن رأی بدهند. امروز در ایران آره این بحث‌ها هم هست؛ ولی ما یک سنت دیگر و اصیلی هم در سندیکاهای ایران داریم. ببینید امروز اگر بخواهیم از فعالیت‌های این گرایش اسم ببریم می‌توانیم از محمد پروانه، علی امید، مرتضی حجازی و خیلی‌های دیگر نام ببریم. حتی دوره‌ای می‌شود بگوییم پیشه‌وری و یوسف افتخاری نماینده‌ی همین گرایش بودند. این‌ها نمایندگان آن جنبش سوسیالیستی اند که همان موقعی هم که بلشویک‌ها در قدرت بودند بسیاری از این‌ها که از شوروی آمدند، با تأیید بلشویک‌ها آمدند در ایران سندیکا زدند یا رفتند در هندوستان سندیکا درست کردند. من فکر می‌کنم آن موقع، لاف‌ل آن موقع، بلشویک‌ها یه خورده زمینی‌تر بودند؛ نمی‌گفتند بروید در ایران شورا بزنید و فردا صبح انقلاب بکنید. یعنی مسائل را واقعی‌تر می‌دیدند. به هر حال، اینها نمایندگان آن بخش رادیکال جنبش کارگری ایران بودند.

حالا اگر به اروپا نگاهی بکنیم، می‌بینم که در اروپا برخلاف ایران- اتحادیه‌ها در آغاز توسط سوسیالیست‌ها به این معنی امروز (یا در حقیقت کمونیست‌ها) ایجاد نشدند، بلکه خود کارگرها سندیکاها را درست کردند. ولی در ایران حتی پایه‌ریزش هم توسط این گرایش بود؛ یعنی اولین نطفه‌های سندیکا و اتحادیه توسط سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بود که سازماندهی شد. به انضمام این که به اعتقاد من تشکل سندیکائی و اتحادیه‌ای در ایران ویا حتی در همه‌ی دنیا، یک تشکل طبقاتی است در مقابل سرمایه‌داران. رزمندگی اش هم به خاطر این است؛ یعنی می‌خواهد از دستمزد کارگر، از حقوق کارگر، از ساعت کارش و غیره در مقابل سرمایه‌داران دفاع کند. از طرف دیگر، بحثی که می‌گوید سندیکاها سیاسی نباید باشد، به نظر من بحث بی‌ربطی است. سندیکاها سیاسی هستند، در همین اروپا هم - علی‌رغم این حرف‌هایی که می‌زنند- سندیکاها سیاسی هستند. در ایران هم عمدتاً سیاسی بودند و خواسته‌های سیاسی داشتند؛ وقتی سندیکاها می‌گویند ما آزادی بیان می‌خواهیم، این مگر سیاسی نیست؟ مگر کارگرها فقط واسه‌ی کفش متشکل می‌شوند؟ هردوتایش را می‌خواهند. حتی همین شرکت واحد خواسته‌هایی دارد که برای کل جامعه مفید است. وقتی که لغو کار

کودکان جزو خواسته‌شان است، وقتی آزادی تشکل بیان و آزادی تشکل را می‌خواهند، وقتی حق اعتصاب را مطرح می‌کنند؛ این‌ها سیاسی‌ست دیگر. در اروپا هم همین‌طور است، یعنی علی‌رغم این‌که سندیکاها امروز، حالا بنا به دلایلی (که حالا بحثش جای دیگه است) به‌راست چرخیدند، راست توانسته رهبری‌شان را به دست بگیرد، اما این‌ها هم سیاسی‌اند. عضو سوسیال دموکرات‌ها هم هستند و با آنها هم کار می‌کنند. منتها اگر امروز در ایران می‌گویند تشکل‌های مستقل، معنی این حرف این نیست که با احزاب چپ مخالف هستند؛ در ایران که هنوز ما حزب چپ نداریم. احزابی که هست همه اوضاع‌شان معلوم است، وابسته به رژیمند. من نمی‌دانم چرا تا می‌گویند «مستقل» بخشی از چپ می‌ترسد و وحشت برش می‌دارد!

به‌هرصورت من سندیکا را آن‌جوری که عباس گفت واقعاً دانشکده‌ی طبقه کارگر می‌دانم. در این‌جا یاد می‌گیرد، اداره کردن را یاد می‌گیرد. شما فعالین سندیکای شرکت واحد را نگاه کنید. فیلم‌هایشان، مصاحبه‌هایشان؛ واقعیت این است که این‌ها آموزش دیدند. می‌دانند چه بگویند، می‌دانند چه می‌خواهند. حالا امروز راست هم می‌اد بیان میکند که اشتباه کردید؛ ما باید می‌رفتیم با خانه کارگر، وزارت کار، دولت و سرمایه‌داران می‌گفتیم بابا سندیکا به‌نفع شماست؛ سندیکا اگر باشد تولید شما بالاتر می‌رود. به‌نظر من این بحث سندیکا نیست. این‌ها را دارند زورچپان می‌کنند؛ وگرنه شرکت واحدی‌ها تمام خواسته‌هایشان مشخص است. بخش‌های دیگر کارگری ایران هم همین‌طورند. سندیکاها در هر دوره‌ای کمابیش همین‌طور بودند. خواسته‌های رفاهی برای طبقه کارگر داشتند، خواسته‌های سیاسی هم بوده. اما وقتی که چپ خودش را کنار بکشد و نخواهد برود در رهبری سندیکا، نخواهد روی این جنبه از فعالیت سندیکائی تأیید بکند و برود این نظرات را تبلیغ و ترویج کند؛ خوب طبیعتاً آن بخش دیگر همه‌چیز را به‌دست می‌گیرد. لذا من فکر می‌کنم که سندیکا هم مانند تمام تشکل‌ها - حتی حزب - ممکن است که رهبری اش را جریان راست به‌دست بگیرد. این حتی ممکن است که برای حزب کمونیست هم پیش بیاد. بارها دیدیم، احزابی با نام حزب کمونیست خیلی جاها بر علیه منافع طبقاتی طبقه کارگر سازش کردند. این بستگی دارد به‌اون موقعیتی که یک تشکل دارد فعالیت می‌کند. منتها در تشکل کارگری به‌هیچ‌وجه نمی‌شود امتحان ایدئولوژیک گرفت. راست هم می‌آید، باید هم بیاید و حرفایش را بزند، هرچی می‌خواهد بگوید؛ اگر کارگرها رأی دادند، رأی دادند. این به‌هوشیاری نیروهای چپ برمی‌گردد. ولی تا حالا نشان داده شده که کارگران به‌آن بخش رادیکالی رأی می‌دهند که خواسته‌هایشان را نمایندگی می‌کند.

بهمن شفیق: رفیق مرتضی مسئله اصلی برسر حضور راست‌ها در تشکیلات کارگری نیست که حالا باید جلوی‌شان را گرفت. شما درست می‌گویید، نمی‌شود جلوی سندیکا مرز کشید. اما بحث اصلی این است که این جریان به‌عنوان یک خطومشی دارد خودش را مطرح می‌کند. این یک خطومشی‌ای است که (خود شما هم به درستی گفتید) افزایش تولید و پذیرش مسؤلیت اجتماعی را اساس کار سندیکائی می‌داند و این‌ها محورهایش

هستند. آیا باین محورها (و به خصوص آن بحث مربوط به این که سندیکا را به عنوان یه نهاد مدنی مطرح می کند) می شود کنار آمد یا نه؟ بالاخره چنین دیدگاهی از همان ابتدا سندیکا را در همین چارچوب به اصطلاح موجود تعریف میکند و می خواهد همان جا متوقفش کند؛ و نه تنها پیدایش آن را، بلکه سرنوشت و فعالیتش را هم اساساً تحکیم همین چارچوب موجود می بیند. یعنی این که سندیکا را فقط به عنوان تنظیم کننده مناسبات کار و سرمایه قبول دارد؛ و این چیزی است که بالاخره در غرب هم بوده. حالا بحث بر سر این است که چه جوری می شود از آن الگو و برداشت متفاوت (یعنی آن برداشت میلیتانت، مبارزه جو و متعهد به آرمان ها و نیازهای طبقه کارگر) که عباس در قسمت اول صحبتش در رابطه با سندیکای واحد به آن اشاره کرد، دفاع کرد؟ این را چطور می شود بُرد جلو؟

مرتضی افشاری: مشخصاً سندیکای شرکت واحد (همانطور که عباس گفت)، به اعتقاد من باطل بودن بحث هائی را نشان داد که در ۲۰ سال گذشته از طرف چپ رادیکال در خارج از کشور و از طرف رفرمیستها انجام شده؛ یعنی ایجاد سندیکای شرکت واحد باطل بودن این تحلیلها را نشان داد. نشان داد که می شود سندیکائی به وجود بیاید مستقل و در اوج رزمندگی؛ مثل سندیکای شرکت واحد. اما این که در مقابل گرایش راست سندیکائی چه کار می شود کرد؟ خوب معلوم است، باید تبلیغ و ترویج کرد و آموزش داد تا امکانات بخش های دیگه ی کارگری هم در همان جهتی حرکت کند که نتیجه اش تشکیل سندیکای شرکت واحد بود. همان طور که گفتم سندیکا در ایران مال کمونیست ها و سوسیالیست ها است؛ بنابراین، اگر عده ای با اتکا به بعضی مدل های اروپائی و آمریکائی می خواهند سندیکا را از محتوای مبارزاتی اش خالی کنند، خوب معلوم است باید باهاشان مبارزه کرد. منظورم این نیست که باید رفت و باهاشان دعوا راه انداخت؛ نه، این مبارزه مقدمتاً نظری است و به مدل هائی نیاز دارد که هم سازمان دهنده و کارساز باشد، هم جواب گرایش راست را بدهد و هم تا سرحد امکان سرکوب گری های جمهوری اسلامی را تحریک نکند. همان طور که این «مدل تشکلیابی» نمی تواند یه وحی مُنزل از آسمان باشد، تقلیدی هم نیست و زاده ی ذهن هیچ نابغه ای هم نخواهد بود. این مدل ضمن این که پیشنهاد های نظری فعالین سوسیالیست جنبش کارگری را می طلبد، اما تنها از طریق دامن زدن به بحث چگونگی تشکلیابی در درون توده های کارگر و در محیط کار و تولید به دست می آید. در واقع، این یک مسئله ی نظری عملی است و عمدتاً در جریان مبارزه ی عملی در داخل ایران ساخته می شود. حالا ما هم در خارج از کشور می توانیم از زاویه نظری پیشنهاد هائی داشته باشیم.

از طرف دیگر نباید اروپا و آمریکای شمالی و کانادا را سرچشمه ی حقیقت دانست؛ و چشم بسته از سازوکارهای این جوامع تقلید کرد. ضمن این که جامعه ایران با این جوامع تفاوت های جدی دارد، از طرف دیگه هر کاری که هم در آن جا انجام می شود نسبت به شرایط خودش حتماً به جا و درست نیست. مسئله این که امروز سندیکاها در اروپا و آمریکا و کانادا سر جای واقعی خودشان نیستند و بخش قابل توجهی از وظایفشان

را گذاشتند کنار. بنابراین، من فکر می‌کنم در این کشورها جنبشی از پائین باید رهبری این سندیکاها را بگذارد کنار و سندیکا را سر جای واقعی خودش بگذارد. این سندیکاها بیشتر دولت‌گرا هستند و مسائل کارگری را از زاویه دید دولت‌ها رتق و فتق می‌کنند. در صورتی که تاریخ جنبش کارگری در ایران نشان می‌دهد که هر جا که فضائی برای تشکیل‌یابی وجود داشته سندیکاها دولت‌گرا نبودند. به همین علت هم هست که دولت‌ها (اعم از رژیم پهلوی و رژیم اسلامی) مجبور شدند سندیکاهای دولتی درست کنند تا جای سندیکای دولت‌گرا را بگیرند.

ببینید امروز یک بحثی هم هست که نئولیبرال‌ها مطرح می‌کنند. آنها می‌گویند که سندیکا و اتحادیه در سراسر دنیا مانع رشد تولیدند و این تشکل‌ها در روند تولید اخلاص ایجاد می‌کنند. حالا بخش راست ایران می‌گویند این‌که ما اخلاص را ایجاد نمی‌کنیم، بلکه کمک می‌کنیم به روند تولید. باید به این‌ها گفت که بابا چرا در این منطق آلفی زمین گیر شده اید؟ آخر مگر سرمایه‌دار نگران بیکاری و فقر و نابہ‌سامانی‌های کارگر هست که ما هم نگران تولید و بارآوری و سود و از این حرف‌ها باشیم؟ باشد، هر وقت سرمایه‌دارهائی پیدا شدند که روند تولید و سود خودشان را با بیکاری و کاهش دستمزد و فقر کارگر یکسان نگاه کردند ما هم تشکل‌هائی می‌سازیم که نگران روند تولید و غیره باشد!؟ اتفاقاً اهمیت نمونه‌وار سندیکای شرکت واحد در همین است که نشان داد که سندیکای کارگری نه با دولت بده‌بستان خاصی دارد، نه نگران تولید و سود کارفرماست و ضمناً در پی سرنگونی و از این حرف‌ها هم نیست. به اعتقاد من سندیکای شرکت واحد سر جای اصلی‌ش خودش است. یکی از سندیکاهائی است که نشان داد می‌شود سندیکا داشت و از حقوق طبقه کارگر به‌طور واقعی دفاع کرد. اما یادمان نرود که این دفاع طبقاتی از حقوق کارگر خواسته و ناخواسته مدرسه‌ای است که زمینه‌ی سازمان‌یابی اشکال پیچیده‌تری از مبارزه را فراهم می‌کند. باز هم یادمان نرود که اشکال پیچیده‌تر (مثلاً سازمان‌یابی سوسیالیستی و حزبی کارگران) به‌طور خودبه‌خودی و از سر تصادف به‌وجود نمی‌آید و باید به‌طور جدی و طولانی برایش کار کرد.

بهمن شفیق: رفیق عباس نظر شما در این مورد چیست؟

عباس فرد: به نظر من بهتر است که صحبت را از این‌جا شروع کنم که از تعریف و بحث نظری که رد بشویم (که این به‌جای خودش لازم است)، الآن در ایران یک تشکلی شکل گرفته، یک تشکل تحت عنوان سندیکای شرکت واحد. این تشکل در ادامه‌ی سرکوب‌های پس از سال ۶۰ اولین تشکلی است که قد علم کرده و جلوی کارفرما ایستاده؛ خواستش احقاق حق کارگری است و تضرع و زاری و گدائی هم نکرده؛ و نه تنها مورد استقبال کارگرها قرار گرفت، بلکه از طرف جامعه هم با استقبال پرشوری مواجه شد. این تشکل برای اولین بار در این ۲۷ سال (و حتی شاید برای اولین بار در تاریخ ایران) خودش را به‌عنوان یک جنبش اجتماعی مطرح کرد: روشنفکران، دانشگاهیان، دانشجویان، ملیت‌ها، تاندازه‌ای (البته خیلی کم) جنبش زنان و

دیگر نیروها در سطح فعالین‌شان آمدند پشتش و ازش دفاع کردند. این واقعیت جامعه است. حالا در مقابل این واقعیت بحث نظری وجود دارد؛ می‌دانیم که بحث‌های نظری در کلیت خودشان تنها در صورتی که هم‌سو و هم‌راستای کنش‌های مبارزاتی باشند تأثیر مثبت می‌گذارند، وگرنه به‌عنوان بحث نظری یا فراموش می‌شوند یا این‌که گاهاً جنبه‌ی تخریب‌گرانه هم خواهند داشت. آن گرایشی که امروز از سندیکا یک تعریف وارفته‌ای می‌دهد (یعنی، به‌عنوان تنظیم‌کننده‌ی تولید و توسعه اقتصادی و این حرفها) در واقع -آگاهانه یا ناآگاهانه- حرکتی است که به‌نظر من با پشتوانه‌ی بخش‌هایی از قدرت سرمایه و بورژوازی به‌میدان آمده. نه این‌که بخواهم بگویم این‌ها رسماً از طرف هیئت دولت مورد حمایت قرار می‌گیرند؛ نه! این‌ها نیازهای بخش‌هایی از سرمایه را فرموله می‌کنند و جلوی طبقه کارگر می‌گذارند. آخر بورژوازی که فقط دولت نیست؛ دولت عالی‌ترین تبلور سرمایه به‌عنوان یک کلیت است و چه‌بسا با بخش‌هایی از طبقه سرمایه‌دار هم مشکل داشته باشد. به‌هرصورت، وقتی سندیکائی به‌وجود آمده و به‌لحاظ مبارزاتی مورد استقبال کارگرا و جامعه هم قرار گرفته؛ این گفته که آره سندیکا باید به‌تولید و توسعه و بارآوری و خلاصه باید به‌نیازهای سرمایه بپردازد، معنائی جز سرکوب روحیه مبارزه‌جویانه کارگرا ندارد. بلکه ظاهراً این‌طوری نیست، اما اگر پوسته‌ی به‌اصطلاح دلسوزانه‌ی این «پندها» را کنار بزنیم، آن‌چه باقی می‌ماند سازش با صاحبان سرمایه است. سازشی که در صورت امکان شکل‌گیری در بخش‌های بسیار محدود، سرکوب نظامی توده‌های کارگر را در پی دارد. این یعنی ایجاد یک اشرافیت به‌اصطلاح کارگری به‌قیمت فقر و بیکاری و انواع نابسامانی‌ها برای اکثریت عظیم کارگران. از طرف دیگر، آن نیروئی هم که توپ را به زمین این‌ها میندازد خواسته یا ناخواسته در جهت همین سرکوب حرکت می‌کند. چون که از همان آغاز نه توده‌های طبقه کارگر، بلکه تنها نخبگان را مورد خطاب قرار می‌دهد. یعنی، ایجاد یک اشرافیت در درون کارگرانی که فاقد هرگونه سازمان طبقاتی هستند، منتها این‌بار از سمت به‌اصطلاح چپ میدان. اگر مثلاً «حزب» به‌عنوان ستاد راهنمای مبارزه‌ی طبقه کارگر یک ضرورت تاریخی است (که هست)، اما این بدون سازمان‌های طبقاتی و فراگیر معنائی جز کاریکاتور ندارد که خواسته و ناخواسته به‌عامل کندکننده‌ی روند مبارزه منجر می‌شود، که معنایش چیزی جز شکلی از سرکوب نیست.

یک نکته‌ای را به‌دقت باید نگاه کنیم: این‌که بحث بر سر کلمات و واژه‌ها نیست. اگر کارگران شرکت واحد اسم خودشان را می‌گذاشتند شورا؛ اسم خودشان را می‌داشتن گردان‌های رزمنده طبقه کارگر، اسم خودشان می‌گذاشتند ارتش سرخ طبقه کارگر؛ چه کاری بیش از این که الآن کردند می‌توانستند بکنند؟ چه خواست‌هایی، چه تبدلاتی و چه شعارهایی را بیش از این که الآن دارند، می‌توانستند داشته باشند؟ حالا عالی‌جنابان (چه از چپ و چه از راست) میان این واقعیت مادی و مناسب و مورد تأیید کارگرا و جامعه را به‌نقد می‌کشند! این‌ها دارند چه کار می‌کنند؟ در واقع دارند روحیه فعالین این حرکت تاریخی را به‌چالش می‌کشند. این چالش

ناخواستہ یا خواستہ۔ درجهت سرکوب کارگراست؛ من نمی‌دانم، اصلاً اطلاعات ندارم، ولی تحلیلی که نگاه می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم.

نکته‌ی دیگری که مهم است این است که: مقایسه‌ی سندیکاهاى امروز در غرب با سندیکای شرکت واحد، بحثی غلط و اسکولاستیک است؛ سندیکای شرکت واحد در تب و تاب مبارزاتی کارگرهای ایران شکل گرفته، سندیکای کارگران انگلیس، فرانسه، هلند ویا هر جای دیگری در تب و تاب مبارزاتی آن جوامع شکل گرفته اند. همان طوری که این جوامع منهای جوهره‌ی عمومی سرمایه‌دارانه‌اشان، ولی در حوزه‌ی همین جوهره‌ی عمومی تفاوت‌های اساسی دارند، سندیکاهايشان هم با هم متفاوت هستند.

حالا همین سندیکاهاى به اصطلاح زرد اروپای غربی و آمریکای شمالی را در نظر بگیریم: اولاً- همین سندیکاها که امروز زرد هستند، اندک مقاومتی در مقابل تهاجم به دستمزد و بیمه و غیره دارند که برای کارگرهای این جوامع هنوز مفید است. (البته نقد به نقش بازدارنده آنها تنها با در نظر گرفتن همین خاصیت عملی شان است که می تواند زمینه برای فراتر رفتن از این تشکلهای را فراهم کند). دوماً- به تاریخ این سندیکاهاى به اصطلاح زرد که نگاه کنیم، می‌بینم که همین سندیکاها در بسیاری از جاها دست‌آوردهای بسیار مثبتی هم برای کارگرهای همین جوامع داشتند. حقیقت این که فوق سود سرمایه و بلع مازادهای طبیعی و اجتماعی که از کشورهایی مثل ایران، (یعنی کشورهای جهان سوم، پیرامونی، توسعه نیافته، در حال توسعه، حالا هرچی که بگوییم) وارد این جوامع می‌شود تب و تاب مبارزه را عوض می‌کند؛ و کارکرد نهادهای کارگری را تغییر میدهد. ورود فوق سود سرمایه به همراه غارت مازادهای طبیعی و اجتماعی (مثل غارت کانی‌ها و حذب متخصصین) ضمن افزایش حجم سود (نه الزاماً نرخ سود)، رفاه مصرفی را بالا می‌برد و از شدت و انگیزه‌ی مبارزاتی می‌کاهد؛ و به‌طور کلی زمینه‌ی بوروکراتیزه شدن تب و تاب مبارزاتی را فراهم می‌کند. این را نباید از چپ و راست به پای کارگرهایی که در ایران کار می‌کنند، گذاشت.

وضعیت کارگران در ایران و در نتیجه نگاهشان به سندیکا در عمل هم می‌بینیم- با کارگر اروپای غربی فرق می‌کند. واژه‌ها را باهم مقایسه نکنیم. ساختارهای اقتصادی و تقسیم کار را در کلیت جهانیش و هم‌چنین تب و تاب عملی مبارزه را نگاه کنیم. صرف نهاد کارگری را مجرد نگاه نکنیم. ارتباط این نهاد کارگری را با پتانسیل مبارزه طبقاتی، با بارآوری تولید، با تاریخ مبارزه کارگرها و به‌طور کلی با ویژگی این جوامع نگاه کنیم که علی‌رغم جوهره‌ی مشترک سرمایه‌دارانه، گاه چنان متفاوتن که گویا در دو کهکشان متفاوت قرار دارند.

نتیجتاً باز هم من می‌خواهم بگم هم از طرف بخشی از «چپ» و هم از طرف «راست» دوتا بحث می‌شود که این دوتا بحث واقعیت موجود مبارزاتی شکل گرفته را (به‌عنوان سمبل و راهنمای عملی) زیر نقد نظری می‌برد. یکی‌ش از جنبه این که می‌گوید آقا سندیکا کارش این است که توسعه و به اصطلاح فلان و این حرفها بکند که

این سرکوب‌گرانه عمل می‌کند؛ یکی هم می‌خواهد ببرد برود جلو، یعنی آن واقعیت و دست‌آورد فعلی را حذف می‌کند، و جایش یک تصویر ذهنی می‌ذاره. این هم مخرب است.

طبیعتاً اگر همه‌ی کارگران ایران (تک تک و صددرصد) در سندیکاها و اتحادیه‌ها و تشکلهائی مثل شرکت واحد تجمع کنند و متشکل بشوند و سازمان پیدا کنند و حتی ارتباط سراسری هم با هم داشته باشند؛ این تشکل سراسری مفروض به‌همین شکل که هست توانائی این‌را ندارد که دولت را سرنگون کند و حاکمیت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی طبقه‌کارگر را به جایش بگذارد. اما این چنین فرضی یک کمیت‌گرائی محض است و بیشتر به یک سفسطه شباهت دارد. چرا؟ چون اگر طبقه‌کارگر در هزارها تشکل متشکل شود و یک پیوند گسترده‌ی سراسری هم داشته باشد، مبارزه‌جوئیش تب و تاب دیگری خواهد داشت؛ دیگر این نخواهد بود که هست. گسترش تشکل‌های کارگری و پیوند آنها با هم یک جمع ساده‌ی عددی نیست. این گسترش و پیوند، ترکیبی درست میکند که آن موقع می‌تواند کنش، سازمان و عمل‌کرد شورائی هم داشته باشد. بحث برسر این است. آن نیروئی که از زاویه «راست» جلوی حرکت کارگرهای شرکت واحد می‌ایستد و دوست ندارد این حرکت در بین کارگرها عمومی بشود از همین احتمال کنش شورائی و انقلابی می‌ترسد. از همین می‌ترسد که نهادهای کارگری شکل بگیرند، گسترده بشوند و برای کل نظام سرمایه‌داری خطرآفرین باشند.

به‌طور کلی سندیکا در ایران مکتب آموزش روش‌های مبارزاتی است که ناگزیر زمینه‌ی آموزش‌های سوسیالیستی و طبقاتی را هم فراهم می‌کند. حتی بدون تعمیم این تعریف‌ها به‌جامعه ایران، این جامعه به‌خودی‌خود نشان داده که (یعنی هم در گذشته و هم در حال حاضر) سندیکا مکتب تربیت کارگرها با گرایش چپ بوده و هست؛ حتی آن موقعی که راست‌ها بر آن حاکم بودند و تحت قدرت حزب توده بوده. در تجربه‌ی عملی خود ما بسیاری از کارگران در حوزه مناسبات و مبارزات سندیکائی به‌مسائل طبقاتی آشنا شدند، رادیکال شدند و درجهت سازمان‌یابی سوسیالیستی قدم گذاشتند. سندیکای صنعت چاپ یک نمونه اش است. این سندیکا در دوره شاه زیر فشار ساواک، فرمایشی عمل می‌کرد؛ اما به‌محضی که دولت ریخت، یعنی آن فشار برداشته شد، سندیکا به‌جای خودش برگشت و مناسبات کارگرهای چاپ تهران به‌شبکه‌ی تبادلات سوسیالیستی تکامل پیدا کرد. نکته‌ی اساسی این است که این فشار می‌تواند حتی بدون این که دولت هم بریزد برداشته شود. گسترش انواع و اقسام نهادهای کارگری (از جمله گسترش کمی و کیفی سندیکاها) اساساً همان عاملی است که می‌تواند فشار دولت را به‌طور نسبی کنار بزند و شرایط نسبتاً دموکراتیکی را به‌وجود بیاورد. تاریخ مبارزات کارگری در ایران نشان می‌دهد که هر وقت نهادهای کارگری به‌طور گسترده وارد مبارزه شدند، با خواست‌های رادیکال جلوی دولت و کارفرما ایستادند؛ البته با این نقطه ضعف که اغلب تحت کنترل جریاناتی بودند که خارج از طبقه سازمان‌دهنده‌ی این نهادها بودند. تجربه و آموزش سندیکای شرکت واحد

در شرایط حاضر و تجربه‌ی سندیکای صنعت چاپ تهران پس از سرنگونی شاه به کارگراها نشان داد که می‌شود براین ضعف هم غلبه کرد.

همه‌ی فعالین سندیکای چاپ خودشان را سوسیالیست و مارکسیست می‌دانستند. سندیکای صنعت چاپ به‌خاطر همین به اصطلاح ویژگی‌ش، به‌خاطر همین گستردگی‌ش تابع هیچ سازمان و گروهی هم نشد(البته مرتضی بیشتر درگیر سندیکای صنعت چاپ بود، من دورتر بودم). سندیکای صنعت چاپ در همان پروسه‌ی دو سه ساله بسیاری از کارگران جوان را با گرایش رادیکال آشنا کرد و آموزش داد. در کنار سندیکای چاپ ده‌ها محفل کارگری شکل گرفت که موضوع تبادل و خواست‌هایشان مشخصاً دانش مبارزه طبقاتی و مارکسیسم و سامان‌یابی سوسیالیستی بود؛ ضمن این‌که به‌دلیل همین پتانسیل بسیار قوی و عدم وابستگی به‌دولت و کارفرما و احزاب، این سندیکا در هنگام سرکوب‌ش هم کم‌ترین قربانی را هم داد. دبیر سندیکای صنعت چاپ را بردند زندان (اسم نمی‌برم الان)، ۲۰ ماه زندان بود؛ رستم هم نبود، کارگر سرخ مسلح و فلان هم نبود؛ ساده و سالم و تمیز آمد بیرون. در حول و حوش سندیکای صنعت چاپ که پاتوق جریان‌های سیاسی مختلف بود، ارتباط گسترده‌ای با شوراهای داشت، ارتباط گسترده‌ای با سندیکاها داشت، آکسیون‌های بزرگی هم گذاشت؛ هیچ‌کس ضربه‌ی اساسی‌ای نخورد. کافی بود که حالا سندیکای صنعت چاپ یک شعار لغو کار مزدی هم می‌داد یا دوتا تفنگ هم در آن قایم می‌کردیم، دوتا حرف اضافه هم از تریبون سندیکا می‌زدیم. هیچ کاری از این بدتر نبود. اولاً عده‌ی زیادی از کارگران می‌پريدند و می‌رفتند؛ چون که این شعارها تب واقعی زندگی‌شان نبود و تازه زیر سرکوب هم داغون می‌شدند و تشکل کارگری تبدیل به فاجعه می‌شد.

یک نکته‌ی دیگر را هم باید بگویم. امروز در ایران اساساً بحث شورا برای کارگران خوش‌آیند نیست. امروزه جمهوری اسلامی از پس شوراهای اسلامی کار، و سرکوب و جنایتی که توسط این شوراهای انجام شد، مفهوم شورا بار منفی پیدا کرده. تو با هر کارگری که بخوای صحبت کنی، بگی که آقا باید شورا درست کنیم، باید ۱۰۰ ساعت توضیح بدهی که آقا این شورا یک شورای دیگری است؛ ولی هرچقدر هم که توضیح بدهی اغلب کارگراها شورا را در این چارچوبه و با کارکرد ضدکارگری دیده‌اند. حتی تاریخی هم که نگاه کنیم، می‌بینیم که در یک بازی سرکوب‌گرانه‌ی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شوراهای خودروی کارگری به‌این شوراهای تبدیل شدن. این سرکوب فقط نظامی نبود. اگر در یک دوره‌ی شوراهای خودروی کارگری، به‌شوراهای اسلامی تبدیل شدند و گسترده شدند و از طرف طبقه کارگر پذیرفته هم شد، این فقط با سرکوب نظامی و پلیسی نبود؛ یعنی کارگر را فقط با تفنگ وادار نکردن که این را بپذیرد که شورای اسلامی درست است. زمینه اجتماعی اش هم بود. این زمینه اجتماعی اساساً در این است که شوراهای کارگری به‌هنگام شکل‌گیری شوراها می‌داشتند؛ یعنی، زمینه‌ی پیدایش شوراهای کارگری در پروسه‌ی سرنگونی شاه (خصوصاً پس از سرنگونی) تماماً بلشویکی نبود و به‌دریافت‌های اسلامی و مشورتی هم آمیخته بود: «و امرهم شورا بینهم»،

یعنی، «ما فرمان دادیم که بین خودتان شور بگیرید». منظورم این است که در حال حاضر مفهوم شورا در بین کارگرها مخدوش شده و در حال حاضر انگیزشی ایجاد نمی‌کند.

به هر صورت، به باور من امروز اساساً در ایران نمی‌شود کارگران را با عنوان شورا متشکل کرد. کلمه‌ی سندیکا کلمه‌ی بین‌المللی پذیرفته شده‌ای است؛ کلمه‌ای که دولت هم روی آن موضع گرفته. کارگر با انتخاب عنوان تشکل‌اش به عنوان سندیکا با دولت مخالفت دارد می‌کند، با شوراها اسلامی دارد مخالفت می‌کند. چرا این ابزار و سلاح زیبای کارگری را که در اثر مبارزه به وجود آمده و کارگرها برایش تاوان دادند، ازشان بگیریم؟ فرض کنیم که این شمشیر مفرغی است و بُرا نیست، یعنی نمی‌تواند قدرت سرمایه را سرنگون کند؛ اما چرا ما به جای این که در جهت پرداخت و فولادین کردن این شمشیر مفرغی حرکت کنیم و به گسترش و آبدیده کردن آن بپردازیم، بیائیم از کارگرها بگیریمش و به جاش یک شمشیر حرفی بدهیم؟ یک شمشیر ذهنی بدهیم؟ آیا کارگران می‌توانند این حرف‌ها را بپذیرند؟ طبیعی است که نه! نتیجه‌ای که من می‌خواهم بگیرم این است که طرح این بحث‌ها چه از طرف بخشهای معینی از «چپ» و چه از طرف کسانی که خودشان را وارث شوراها می‌دونن (یعنی می‌خواهند انجمن‌های صنفی را به جای سندیکا جا بزنند) سرکوب همین کارگراست که الآن درگیر مبارزه هستند.

آقا جان اگر تو می‌خواهی شورا درست کنی و می‌خواهی آرماتاً کار مزدی را لغو کنی برو کنار کارگرها و بهشان بگو که با این شیوه و روش اگر چه یک خورده دستمزدت اضافه می‌شود وضعتان یک کمی بهتر می‌شود، ولی تحقیر و مصیبت فروش نیروی کار از بین نمی‌رود. بهشان بگو تو برده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار هستی؛ به طور حزبی سازمان‌ش بده. پروسه‌ی دیگری از مبارزه را شروع بکن. به قول پدرم: جابه‌جا کعبه بدو و جابه‌جا کعبستین. نمی‌شود از یک سندیکای کارگری توقع همه‌چی داشت. شما نمی‌تونید آقا جان فقط نان بخوری و تغذیه بشوی. زندگی چند جانبه است، چند بُعدی است. این بُعد مبارزه سندیکائی مکتب عملی کارگران هست. طبیعی است که طبقه کارگر به لحاظ تاریخی با سازمان سندیکائی‌ش رها نخواهد شد، اما بدون این پله هم رو هوا می‌ماند. پس این را باید تقویت کرد، گسترش داد؛ باید تاریخ تشکل‌های مختلف و مبارزاتی کارگران جهان را، یعنی سندیکاهائی را که گسترش پیدا کردند، میلتنانت شدند، شورائی شدند، کارخانه‌ها را اشغال کردند و هزار کار دیگر را کردند به کارگران داد. باید افق مفهوم سندیکارا با تکیه بردست‌آوردهای تاریخ جنبش کارگری در جهان گسترش داد. هی نباید گفت که این اخ است و آن پخ؛ چرا که این یک پاسیفیزم سازشکارانه‌ی خیلی زشتی است.

مرتضی افشاری: من هم لازم می‌دانم توضیحی در رابطه با محافلی که رفیق عباس طرح کرد بدهم.

این محافل علاوه بر کارکردی که عباس اشاره کرد در رابطه با مسائل مبارزاتی محیط کار هم فعال بودند. آنها در محل کار به عنوان نماینده کارگر و یا جایگزین سندیکا عمل می‌کردند و در رابطه با خواسته‌های

کارگران و پیشبرد این خواسته‌ها فعالانه کار می‌کردند. همین هم باعث شده بود که همه آنها آدم‌های خوشنامی بودند. به همین خاطر وقتی که ما فعالین صنعت چاپ خانه کارگر را گرفتیم و بازگشائی کردیم و از کارگران دعوت کردیم که برای بزرگداشت کارگر جانباخته ای به نام اکبر پارسی کیا که در روزهای قیام و در جریان تسخیر کلانتری ۶ نارمک جان باخته بود جمع شوند و در عین حال انتخابات برای ایجاد سندیکا‌های کارگری را هم برگزار کنیم، آنجا بحث انتخابات برای هیات موسسین سندیکا مطرح شد همان افراد این محافل بودند که رای آوردند و همین عباس و من هم جزء انتخاب شدگان بودیم. اطلاعیه این گردهمایی را هم در کیهان و آیندگان هم چاپ کرده بودیم.

علاوه بر این همین محافل در رابطه با فعالین سایر سندیکاها و فعالین سایر شاخه‌ها از جمله فعالین صنعت نفت هم بودند. یعنی در حین این که کارهای روزمره را انجام می‌دادند به فعالیت سیاسی هم اشتغال داشتند که گاهی باعث دستگیری و به زندان رفتن رفقائی هم منجر می‌شد که این هم خودش باعث تقویت مناسبات سیاسی ما با سازمانهای سیاسی هم می‌شد و در اثر همین تماسها هم به متون مختلف از جمله نوشته‌های امیر پرویز پویان و سایر صاحب‌نظران سازمان چریکهای فدائی خلق دسترسی پیدا می‌کردیم و آنها را مطالعه می‌کردیم و به بحث و بررسی می‌گذاشتیم. کلاً باید بگویم که اینها محافلی بودند کمونیستی که در عین حال دست اندرکار سازماندهی مبارزات روزمره و سندیکائی هم بودند. این توضیح کوتاه را لازم میدانستم. ضمن این که به تحولات این دوره باید به طور مفصل تری پرداخت.

بهمن شفیق: رفقا به نظر من توضیحاتی که شما دادید جوانب متفاوت و متنوعی از وضعیت کنونی، از درک ما، از رابطه‌ی بین فعالین سوسیالیست و سندیکا و از تشکلهای کارگری به‌طور کلی را روشن می‌کند. به نظر اینها مباحثی است که خیلی مفیدند و می‌توانند گسترش پیدا کنند. فکر میکنم به تجربه تاریخی سندیکاها و به طور کلی تشکلهای توده‌ای کارگران باید بیشتر پرداخت. درست است که سندیکاها در ایران را نمی‌توانیم با سندیکاها در غرب مقایسه کنیم؛ ولی مدل‌های مختلفی از رابطه سندیکاها با دولت و سرمایه و ارگان‌های مربوط به سرمایه در غرب هست که این مدل‌ها در ایران هم (چه ما بخواهیم و چه نخواهیم) طرفدارهای خودشان را پیدا می‌کنند. البته در غرب هم، در خود سندیکاها (همان‌طور که شما هم به‌درستی اشاره کردید) کشمک‌هایی چه در سطح رهبری و بدنه وجود دارد که نهایتاً بحث بر سر کارکرد تشکلهای کارگری و جهتگیری و نقش اجتماعی آنهاست. از این که بگذریم، باید اشاره کنم که اصلاً در خود غرب هم مدل‌های مختلفی از سندیکا وجود دارد، چون در کشورهای مختلف سنت‌های مختلف مبارزه‌ی طبقاتی هست؛ و از تشکل سندیکائی معناهای مختلف و متفاوتی دریافت می‌شود. در کشورهای شمال و غرب اروپا (به‌خصوص شمال) نهایتاً سندیکا ابزار سازش طبقاتی و پذیرش مسؤلیت و شرکت در دولت و غیره است. این برداشت در سندیکا‌های اسکاندیناوی به‌حد خیلی افراطی است. این مدل از سندیکا مدل کاملاً متفاوتی است با

سندیکاهائی که در جنوب اروپا وجود دارد و از سنت‌های میلیتانتی برخوردارند. مثلاً فرانسه، ایتالیا و اسپانیا را در نظر بگیرید؛ این‌ها سنتِ میلیتانتی را نمایندگی می‌کنند که اغلب زمینه‌ی انکشاف و گسترش مبارزه طبقاتی‌ست. به‌هرحال، من فکر می‌کنم که شما هم روی این موضوع‌ها صحبت‌های خیلی مفصلی خواهید داشت؛ و حیف که این صحبت‌ها را بخواهیم خلاصه کنیم. به‌همین خاطر پیشنهاد می‌کنم که این صحبت را تا جائی که به‌صحت امروز برمی‌گردد همین‌جا ببندیم، با این وعده که بخش دوم این صحبت را در آینده نزدیک پیش ببریم و با این امید که رفقای دیگری هم امکان و فرصت شرکت در این گفتگو را داشته باشند. برای این‌که این تبادل تجارب را ادامه بدهیم و به‌نتایج مطلوب‌تری هم برسیم. مسائل متعددی هست که به‌نظر من باید درباره آنها بحث کنیم. همین مدل‌های مختلف به‌اصطلاح رابطه‌ی اجتماعی، سه‌جانبه‌گرائی، مسائل به‌روزتری از قبیل مسئله‌ی تهدیدهای که امروز به‌اصطلاح طبقه‌کارگر را تهدید میکند و این‌ها. خسته نباشید.

اردیبهشت ۱۳۸۵ - مه ۲۰۰۶